
ورشو ۱۹۲۰

تلاش نافرجام لنین برای چیرگی بر اروپا

نویسنده

آدام زامویسکی

مترجم

کاوه بیات



نشرنامه
تهران
۱۳۹۸

فهرست مطالب

۷	مقدمه‌ی مترجم	
۱۵	مقدمه	
۲۱	حساب‌های قدیمی و چشم‌اندازهای جدید	۱
۳۵	سرباز بازی	۲
۵۵	طرح‌های بزرگ	۳
۸۹	معجزه در کرانه‌ی ویستولا	۴
۱۳۷	تصفیه حساب	۵
۱۵۹	فرجام کار	۶
۱۶۹	منابع	
۱۷۷	منابع دیگر به زبان انگلیسی	
۱۷۹	نمایه	

حساب‌های قدیمی و چشم‌اندازهای جدید

بیست و هشتم ژوئن ۱۹۱۹ گروهی از دولتمردان فراک پوشیده در تالار آیینه‌ی کاخ ورسای گرد آمدند تا معاهده‌ای را بین بریتانیای کبیر، فرانسه، ایالات متحد و دیگر متحدانشان از یک سو و آلمان شکست‌خورده از سوی دیگر امضا کنند. این سند فقط مرزهای آلمان و گراماتی را که باید می‌پرداخت معین می‌کرد، بلکه نقشه‌ی سیاسی اروپای مرکزی را نیز از نو ترسیم می‌نمود. با احیای کشور لهستان و تأسیس تعدادی دولت جدید — از استونی در شمال تا جمهوری چکسلواکی در جنوب — میان آلمان و روسیه فاصله‌ای به وجود آمد. این اقدام از یک طرف متأثر از حال و هوای حق تعیین سرنوشت ملی بود که وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور ایالات متحد، از آن دفاع می‌کرد و از طرف دیگر تلاشی بود برای ایجاد حائل‌هایی در برابر توسعه‌طلبی‌های احتمالی بعدی آلمان در سال‌های آینده. امید آن می‌رفت که این نظم جدید نقطه‌ی پایانی باشد بر امپریالیسم نظامی‌گرای قرن نوزدهم و تضمینی بر یک صلح دیرپا.

این صلح به بهای جان میلیون‌ها انسان و از دست رفتن منابعی غیرقابل جبران تمام شد و کشورهایی چون فرانسه و بریتانیا را از یک نسل از مردان جوانش محروم ساخت. بهایی که پرداخته شد اعتقاد جامعه را نسبت به نهادهایی که کار را به جنگ کشاندند متزلزل ساخت و بحرانی عقیدتی به وجود آورد که آثار عمیق اجتماعی و سیاسی آن در تمام سطوح حس می‌شد. ولی هنوز یک سال از امضای

این معاهده نگذشته بود که صلح و ترتیب سیاسی حاصل از آن در خطر نابودی قرار گرفت.

در تابستان ۱۹۲۰ یک سپاه روس، که به ظاهر غلبه‌ناپذیر می‌نمود، با هدف اعلان‌شده‌ی برپایی انقلاب در آلمان و تبدیل آن به سکویی برای تحمیل دولت‌های بلشویک‌مآب بر دیگر کشورهای اروپا، قدم در خاک لهستان گذاشت. ولادیمیر ایلیچ لنین، رهبر حکومت بلشویک روسیه، هشدار داد که «با حمله به لهستان، متفقین را مورد حمله قرار داده‌ایم. با انهدام سپاه لهستان صلح ورسای را نابود می‌کنیم که تمامی نظام فعلی مناسبات بین‌الملل بر آن استوار است.»^(۱)

نه ایالات متحد که به سرعت به انزوای خود بازمی‌گشت و نه دول دوست^۱ — همه از رمق افتاده به دلیل خونریزی‌های جنگ بزرگ، آشفته و به‌هم‌ریخته از موج بیماری آنفولانزا که جهان را دربر گرفته بود و نگران از توده‌ی انبوهی از سربازان بی‌کار که بیزار از نظامی بودند که نمی‌توانست آتی‌های شرافتمند برایشان رقم زند — هیچ‌یک در موقعیتی نبودند که از صلح محبوب خود دفاع کنند. در چنین وضعیتی، تنها کاری که از آن‌ها برمی‌آمد این بود که با نگرانی نظاره‌گر آن باشند که چطور دو دولت از بی‌تجربه‌ترین دولت‌های اروپایی، سرنوشت اروپا و اساساً کل غرب را رقم می‌زنند. در تابستان ۱۹۲۰، برای چند هفته سرنوشت با عملکرد دو مرد گره خورد؛ یک ژنرال خودآموخته‌ی لهستانی که ارتشی نامنظم و فاقد تجهیزات را فرماندهی می‌کرد و یک نهیلیست اشراف‌زاده‌ی روس که اختیار گروهی سرهم‌بندی‌شده و ترسناک از سربازان ژنده‌پوش را به دست داشت. فرمانده لهستانی چند سال بعد این رویارویی را «یک نیمه‌جنگ یا حتی یک چهارم جنگ خواند؛ زدو خوردی کودکانه، که الهی متکبر جنگ به آن پشت کرد». ولی این زدو خورد مسیر تاریخ را تغییر داد.^(۲)

این رویارویی حاصل پیشینه‌ای طولانی بود؛ حاصل قرن‌ها مناقشه میان روسیه و لهستان بر سر چیزگی بر بهنه‌ی وسیع بلاروس و اوکراین که میان آن دو قرار داشت. این مناقشه پیش از آن‌که بر سر خاک باشد، حاصل نیاز روسیه به رخنه در اروپا و اجبار لهستان به جلوگیری از تحقق این امر بود؛ با این‌همه پیش‌تر سپاهیان روس را به قلب لهستان کشانیده و در ۱۶۱۲ موجب اشغال مسکو به

۱. Entente؛ منظور بریتانیا و فرانسه است. م.

دست لهستانی‌ها شده بود. با تقسیم لهستان میان روسیه، پروس و اتریش در اواخر قرن هجدهم و ناپدیدشدن آن از نقشه‌ی جهان، مسئله برای مدتی منتفی شد. در طول صد سال بعد، به‌رغم تداوم مبارزات آزادی‌خواهانه و بروز شورش‌های پی‌درپی، لهستان چیزی بیش از یک تصور نبود و قهرمانان راه این تصور بیش از پیش رؤیایر دازانی رماتیک تلقی می‌شدند.

ولی تقسیمی که به حذف لهستان از نقشه‌ی جهان منجر شد، دشمنان این کشور را در تماسی مستقیم و در سال ۱۹۱۴ در نبردی مرگبار با یکدیگر نیز قرار داد. در فوریه‌ی ۱۹۱۷ انقلاب روسیه از راه رسید و امپراتوری‌ای را که پایه‌هایش بر اثر دو سال و نیم جنگ متزلزل شده بود برانداخت. در اکتبر همان سال بلشویک‌های لنین قدرت را به دست گرفتند، ولی هنوز اقتدار چندانی نداشتند و در موقعیتی نبودند که جنگ با امپراتوری‌های آلمان و اتریش-مجارستان را ادامه دهند. بلشویک‌ها در بهار ۱۹۱۸ فرصت تنفس گرفتند؛ آن‌ها با امضای معاهده‌ی برست-لیتوفسک ایالات روسی حوزه‌ی بالتیک، لیتوانی و بخشی از لهستانی تحت اشغال خود را به آلمان واگذار کردند. چند ماه بعد بر اثر بروز انقلاب‌هایی در وین و برلین، امپراتوری‌های آلمان و اتریش-مجارستان سرنگون شدند و به‌واسطه‌ی این دگرگونی کل این مناطق، که هنوز تحت اشغال نیروهای آلمانی و اتریشی قرار داشت، عملاً بلاصاحب ماند. لهستانی‌ها فرصت را غنیمت شمردند.

مدتی بود که متفقین تحت فشار پرزیدنت ویلسون تصمیم گرفته بودند در توافقات بعد از جنگ، لهستانی مستقل نیز در نظر گرفته شود. آن‌ها حتی کمیته‌ی ملی لهستان را که در پاریس مستقر بود و در تدارک تشکیل حکومتی موقتی بود به رسمیت شناخته بودند. ولی متفقین نه قدرتی در بخش تحت اشغال آلمان داشتند و نه نفوذی بر حکام بلشویک روسیه که دولتشان را به رسمیت نمی‌شناختند. کاملاً روشن بود که سرنوشت لهستان در عرصه‌ی عمل رقم خواهد خورد نه در سالن کنفرانس. با توجه به گرفتاری‌های روسیه در مسائل داخلی‌اش، لهستانی‌ها ابتکار عمل را به دست گرفتند؛ به بیان بهتر، یک لهستانی ابتکار عمل را به دست گرفت.

نام او یوزف پیلسودسکی^۱ بود. در ۱۸۶۷ در خاندانی از اشراف جزء به دنیا

1. Józef Piłsudski